

مروری بر فلسفه خانواده

دلایل تشکیل خانواده

معمولاً یکی از این دو دلیل را برای تشکیل خانواده طرح می‌کنند:

۱. تولید نسل
۲. سکون و آرامش

این‌که بقای جامعه بشری به ازدواج و تشکیل خانواده بستگی دارد، بر کسی پوشیده نیست. اگر هم اشکال شود که بدون چنین تعهد و ثیقی می‌توان بقای نسل را تضمین نمود، با آزادی ارتباط، فارغ از عقود دینی یا عرفی، به دو دلیل استناد می‌شود:

۱. حمایت و پشتیبانی فرزند
۲. تربیت و جامعه‌پذیر نمودن فرزند

زیست‌شناسان شگفتی خود را از تفاوت زیاد فرزند انسان هنگام تولد با حیوانات ابراز کرده‌اند. آنان از آن رو که پس از داروین و جهان‌پذیر شدن نظریه «فرگشت» همگی معقد شده‌اند که: «انسان نوعی حیوان است»، مانند فلاسفه خودمان که از قدیم در منطق می‌گفتند: «الإنسان حیوانٌ ناطقٌ»، توقع داشتند که انسان‌زادگان نیز چند دقیقه پس از تولدشان بتوانند بلند شوند و راه بروند و برای قضای حاجات خود مستقل عمل نمایند. اما در تحلیل تأخیری که فرزند آدم در به استقلال رسیدن دارد، توان ضعیف جنس ماده انسان از حمل کامل فرزند تا کمال را دلیل می‌آورند. این‌که چون بر دو پا ایستاده، باری بر استخوان‌های او اضافه شده که نمی‌تواند فرزند را به وقتش بزاید و زودتر از موعد وارد کارزار زندگی می‌نماید!

اگر مانند این طبیعی‌دانان به انسان و خلقت او بنگریم، نیازمندی تولید نسل به عقد ازدواج، شرعاً کان‌آو عرفاً، به نیازی باز می‌گردد که نوزاد تا رسیدن به استقلال دارد، این‌که والدین حوائج او را برطرف نمایند، تا روزی که خود بتواند از پس آن برآید.

اما اگر روح و روان انسان را محور خلقت وی بگیریم و جسم مادی را تنها ابزاری فرصت‌ساز برای حضور در دنیا، بمثابة مزرعه آخرت، این‌بار عقد ازدواج را و عدم اکتفا به تناسل آزاد مانند حیوانات، لازمه «تربیت» انسان تلقی می‌کنیم. این‌که او قرار است عهد «ألست» خود را به خاطر آورد و برای طاعات الهی آماده و مهیا گردد.

چه آن را بگوییم و چه این‌را، این شبهه پاسخ دارد که «تولید نسل» بدون توافقی طویل‌المدت مفید به حال بقای مفید بشر در دنیا نیست؛ یا انقراض نوع وی را در بر دارد، یا انقراض اخلاقیات را.

گروهی نیز در بیان دلیل اصلی تشکیل خانواده، تولید نسل را فرعی گرفته^۱، علت اصلی را «سکون و آرامشی»

^۱ شاید به جا باشد اگر گفته شود که: تشکیل خانواده، به خاطر توالد و تناسل است، لیکن با همه اهمیتی که برای این جنبه قائلیم، نمی‌توانیم این را نیز اصل و پایه یگانه و منحصر به فرد قرار دهیم... در وجود انسان زمینه‌ای از مودت و رحمت وجود دارد که تجلی گاه آن فقط محیط خانواده است. (بهشتی، احمد، خانواده در قرآن)

می‌دانند که در قرآن وعده داده شده: «و از نشانه های او این است که برای شما از جنس خودتان همسرانی آفرید تا در کنارشان آرامش یابید و در میان شما دوستی و مهربانی قرار داد؛ یقیناً در این نشانه هایی است برای مردمی که می‌اندیشند» (روم: ۲۱)



بنا بر این فرض، اساساً خانواده به جهت فطرت بشر ضرورت دارد؛ انسان طوری خلق شده است که نیاز روحی و روانی به ازدواج دارد. در این دلیل، دیگر نیازی به اثبات ماعدای دلیل برای ضرورت دوام و پایداری خانواده نیست. سنخ نیاز ذکر شده به نحوی است که وابسته به پیمانی وثیق و مطمئن است. روشن است که بدون «اطمینان» آرامش و سکینه حاصل نمی‌گردد.

دلیل سوّمی را نیز می‌توان برای تشکیل خانواده و ضرورت آن بیان داشت و آن «طاعت الهی» و فرستادگان اوست. توصیه‌ای که از جانب پروردگار و به لسان صدق نبی مکرم اسلام (ص) شده است، مبنی بر ازدواج و کامل شدن نیمی از دین با آن.

ثمرات تشکیل خانواده

معمولاً دلایل همان ثمرات هستند. علّت غایی

هر فعلی، همان هدفی است که از انجام آن حاصل می‌گردد. اگر دلیل ازدواج را «تولید نسل» بدانیم، ثمره ازدواج را نیز همان می‌توان دانست. برای کسی که «انس و محبّت» دلیل تشکیل خانواده باشد، روشن است که ثمره ازدواج نیز رسیدن به چنین سکون و آرامشی است.

اما وقتی لسان توصیف خانواده را عوض کرده، آن را از وضعیتی فردی و ثمرات انفرادی‌اش به حوزه و قلمرو جامعه و روابط اجتماعی می‌کشانیم و می‌گوییم: «خانواده سلول جامعه است»، تغییرات مهمی در بحث روی می‌دهد.

این‌جا دیگر دنبال ثمرات فردی نیستیم، این‌که یک «ژن خودخواه» بخواهد از راه «صلب پدر» و «رحم مادر» خود را تکثیر نماید و بقای نسل را ایجاب کند، یا افرادی برای منافع روحی و روانی خود، به دنبال کسب سکون و آرامش باشند. این‌جا به دنبال ثمرات اجتماعی هستیم، آثاری که مسیر جامعه را تغییر می‌دهد و تکامل آن را سرعت بخشیده یا در عوض کند می‌نماید.

سلول نظام

اصلاً سلول یعنی چه؟! وقتی می‌گوییم چیزی سلول چیزی دیگر است، از این جمله چه در نظر داریم و چه قصدی در ورای آن نهان است؟!

واژه سلول که از زبان فرانسه وارد فارسی شده است را «کوچکترین واحد تشکیل‌دهنده موجود زنده» تعریف می‌کنند. این معنا چه ارتباطی می‌تواند با سایر کاربردهای آن، خصوصاً در مباحث علوم انسانی داشته باشد؟!

نخستین پرسشی که به ذهن می‌رسد شاید این باشد: مگر آنان‌که سلول را کشف کردند، در گیاهان و جانوران، از خلقت مولکول و اجزای درونی آن؛ الکترون و پروتون و نوترون، بی‌خبر بوده‌اند؟! آیا امروز فیزیکدانان نمی‌گویند که این‌ها نیز به نوبه خود از ذرات بنیادین دیگری مانند کوارک‌ها و لپتون‌ها و مزون‌ها و چیزهای دیگری تشکیل

شده‌اند؟! چگونه است که زیست‌شناسان بر گفته خود پای می‌فشارند و همچنان «سلول موجود زنده» را آن یاخته‌های یکپارچه و متشکل از مجموعه مولکول‌های بزرگ می‌دانند و عنوان سلول بدن را نمی‌برند روی کوچک‌ترین ذرات تشکیل‌دهنده بدن انسان؛ یعنی کوارک‌ها؟!

این سؤال پاسخ مهمی دارد، پاسخی که به «منطق مجموعه‌نگری» باز می‌گردد، نگرش سیستمی که اجزاء را متفاوت و مختلف با هم و در کنش و واکنش برای تحقق هدفی واحد و مشترک می‌بیند.

در این شیوه نگرستن به واقعیت، ما اگر چه برای تمام هستی یک واحد بیشتر معتقد نباشیم، چه آن واحد «ماهیت» یا «وجود» باشد، یا «ذرات بنیادی» یا هر چیز دیگر، وقتی به هر سیستمی می‌نگریم، با عناصر و اجزایی مواجه هستیم که تفاوت‌هایی با هم دارند و این تفاوت‌ها به نحوی شکل گرفته که توانسته نوعی همکاری برای دستیابی به هدفی واحد را برای آن‌ها فراهم آورد. این‌جا دیگر برای یافتن واحد سیستم به کوچک‌ترین مواد آن نمی‌نگریم، بلکه به کوچک‌ترین عنصری توجه می‌کنیم که سهم تأثیری مشخص در سامانه دارد و بخشی از کارکرد مؤثر در نتیجه را بر عهده می‌گیرد.

خودرویی که چهار چرخ دارد، واحد سیستم تعلیق آن «آهن» نیست، بلکه «چرخ» است. در یک خودروی سیدان، چهار واحد از این نوع می‌تواند سیستم تعلیق را تأمین کند، ولی در یک تریلی، نیاز به دوازده یا گاهی هجده واحد از چرخ است! اما کماکان واحد تعلیق در هر دو خودرو یکی‌ست؛ چرخ!

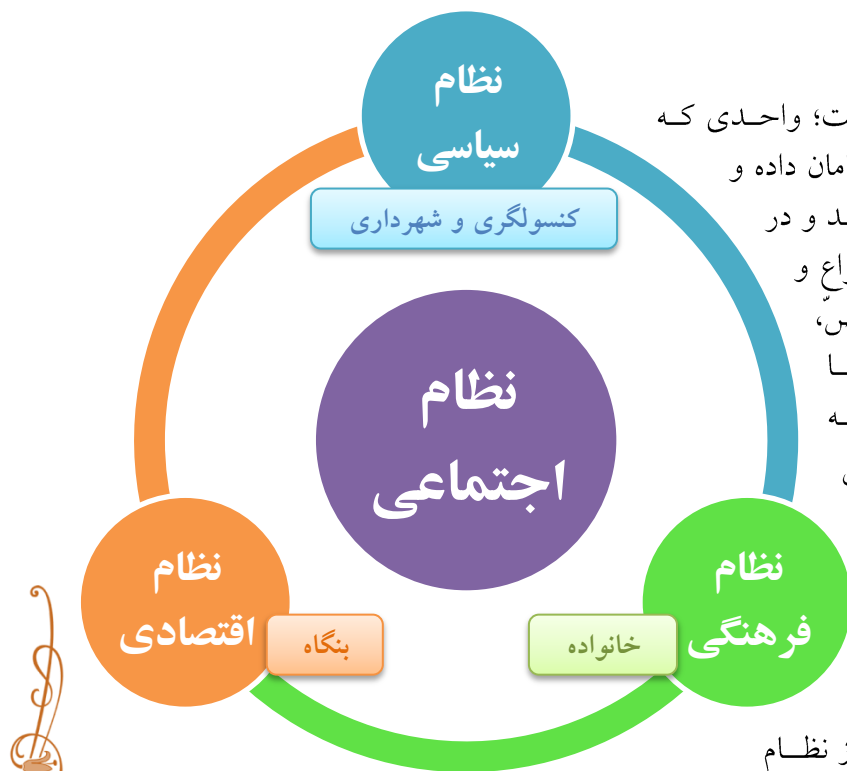
«واحد» به تکرار شونده‌گی تعریف می‌شود. منشأ آن ریاضی‌ست که با «عدد» شناخته شده، هر «واحد» کوچک‌ترین جزئی‌ست که با تکرار خود کل را حاصل می‌نماید.

اگر خانواده سلول جامعه باشد، پس باید جامعه چیزی باشد، نظامی، مجموعه‌ای، سیستمی که از خانواده‌هایی تشکیل شده که سهم تأثیر روشن و مشخصی در تغییر و تکامل جامعه دارند، در حرکت آن. اگر خانواده را به جای فرد سلول جامعه بدانیم، آن‌وقت کارکردهای جامعه را باید به خانواده بدهیم و نه فرد.

سایر سلول‌های نظام اجتماعی

مثال بزنیم. سلول نظام اقتصادی «بنگاه» است؛ واحدی که چند نفر با هم در آن یک فعالیت سودآور را سامان داده و کالا یا خدماتی را تولید نموده، عرضه می‌کنند و در مقابل اعتباری را دریافت می‌نمایند. بنگاه‌ها انواع و اقسام دارند؛ کوچک و بزرگ، سهامی عام یا خاص، با مسئولیت محدود یا بدون آن، اصلاً ثبت شده یا نشده، قانونی یا غیرقانونی، همه بنگاه‌اند و همه یک کار را انجام می‌دهند؛ فعالیت انتفاعی. این می‌شود «واحد»، چیزی که تکرار می‌شود و از تکرار آن «کل» ساخته می‌شود؛ یک مجموعه به نام «نظام اقتصادی».

نظام اجتماعی مجموعه‌ای از نظام‌های متعدد است. نظام اقتصادی نیز بخشی از نظام اجتماعی‌ست. همین‌طور نظام سیاسی و نظام فرهنگی. نظام اجتماعی در



حقیقت یک «متاسیستم» است؛ نظامی از نظام‌ها.

نظام سیاسی دو گونه واحد دارد؛ واحدهایی که در داخل کشور عمل می‌نمایند و واحدهایی در خارج. واحدهای نظام سیاسی در خارج از کشور «کنسولگری‌ها» هستند و در داخل، «داری‌ها» از دهداری و بخش‌داری، تا شهرداری و فرمانداری و استانداری، همه انواع مختلفی از سلول‌های مشابهی هستند که نظام سیاسی یک کشور را می‌سازند. هر کدام به تنهایی یک جزء کامل‌اند که کار خود را به خوبی انجام می‌دهند.

طبیعتاً نظام فرهنگی جامعه هم سلول دارد. معمولاً در کشورهای مدرن این سلول نظام فرهنگی «آموزشگاه» است، از مهد کودک و پیش‌دبستانی و دبستان گرفته، تا راهنمایی و دبیرستان و دانشگاه، در بعضی کشورها هم البته «کالج» بخشی از مسئولیت دانشگاه را بر عهده می‌گیرد، تا بار آن را سبک نماید.

اما اگر چند دهه به عقب باز گردیم، خبری از این سلول نیست. در جامعه سنتی سلول نظام فرهنگی «آموزشگاه‌ها» نبودند، بلکه «خانواده» بود.

خانواده، سلول نظام فرهنگی

بله، جای خانواده روشن شد. اگر می‌گوییم خانواده سلول جامعه است، قطعاً می‌دانیم و می‌پذیریم که خانواده سلول نظام اقتصادی نیست و نباید باشد، زیرا توقع نداریم خانواده‌ها تبدیل به بنگاه‌های اقتصادی شوند. این‌که یک خانواده «نجار» باشند و تمام اعضای آن با هم یک واحد اقتصادی را تشکیل دهند. این نه به نفع نظام اقتصادی است و نه می‌تواند نیازهای روبه‌رشد جامعه بزرگی چون ایران را تأمین نماید، هزینه‌هایی زیاد و تولیدی کم.

خانواده بی‌تردید سلول نظام سیاسی نیز نیست. اصلاً ما با این مقوله که کلاً مخالفیم. این‌که اگر فلانی وزیر یا وکیل شد، فرزندان او همه‌کاره آن نهاد شوند. ما که بالکل همیشه در مبارزه با چنین رویکردی بوده و هستیم. اگر خانواده سلول نظام سیاسی می‌شد، بایستی مثلاً تمام وزارت ارشاد را به یک خانواده می‌سپردیم. زیرا «واحد» دیگر فرد نبود و ما فرد الف را سرپرست وزارتخانه نمی‌کردیم که، بلکه خانواده الف سرپرستی را بر عهده می‌گرفت. ما با این نگرش نیز تماماً مخالفیم.

بنابراین غرض ما از سلول جامعه بودن خانواده، سلول نظام فرهنگی بودن است. یعنی آن‌بخشی از جامعه که سنت‌ها و آگاهی‌های نسل پیشین را به نسل بعد منتقل می‌سازد.

آموزش‌محور یا تربیت‌محور

غرب البته با این نظریه مخالف است. رنسانس کار بزرگی برای پیشرفت دنیایی و مادی بشر انجام داد؛ جایگزینی «تربیت» با «آموزش».

در این تردیدی نیست که بزرگ‌ترین تفاوت انسان با سایر حیوانات، از نظر زیست‌شناسانی که انسان را نوعی «حیوان» می‌پندارند (که ما البته نمی‌پذیریم و انسان را موجودی متفاوت با حیوان می‌دانیم، از اصل و ریشه در خلقت)، انتقال تجربیات از نسلی به نسل دیگر است.

به زعم این افراد، ما اگر بر گرده نسل‌های پیشین نمی‌ایستادیم، مانند شامپانزه‌ها در هر نسل باید از صفر آغاز کرده و هر بار چرخ را اختراع می‌کردیم که در این صورت، قطعاً هرگز چرخ اختراع نمی‌شد، زیرا طول عمر یک فرد

کفاف این مقدار تجربه را نمی‌دهد! نظام فرهنگی متکفل این انتقال است؛ انتقال تجربیات گذشته به نسل آینده^۲.

این وظیفه را در گذشته خانواده انجام می‌داد. خانواده سلول نظام فرهنگی بود. اما امروز به جدّ مصرّت که باید «آموزش» جایگزین «تربیت» شود، به این بهانه که تربیت خرافات و سنت‌های بی‌پایه را تعلیم می‌دهد، اما آموزش، به دلیل این‌که در یک نهاد آکادمیک و توسط عده‌ای متخصص که کاری جز آموزش ندارند، طراحی شده و اجرا می‌گردد، خرافات و سنت‌های بیهوده را از تعلیم نیک تفکیک می‌نماید.

تربیت معمولاً تمام آنچه را که گذشتگان به دست آورده‌اند منتقل می‌سازد؛ خواه نسل جدید همه را بپذیرد و یا با پاره‌ای به مخالفت برخیزد. اما آموزش، نوعی تربیت گزینش‌شده است، توسط نهادی که متکفل فرهنگ‌سازی است؛ نظام آموزشی!

امروز سلول نظام فرهنگی در دنیا آموزشگاه‌ها هستند. این است که انسان‌هایی «همانند» و یکسان خروجی می‌دهند و این پیوستگی و یکپارچگی علوم را حاصل آورده‌اند. تمام آدم‌هایی که دوره تحصیلات عالی را گذرانده باشند مشترکات فرهنگی روشنی دارند؛ مثلاً نظریه فرگشت را پذیرفته‌اند، همه‌شان به اصالت ماده معتقد شده و در عمق باورهایشان سکولار و نسبت به متافیزیک نگاهی وهمی و خرافی دارند. رفتاری مشابه و گفتاری همانند. امروز نسل‌ها را این سلول‌های فرهنگی می‌سازند.

التقاط آموزشگاه - خانواده

کشورهای در حال گذار، فرهنگی دوگانه را تجربه می‌کنند. آنان که از سنت به مدرنیته (فرهنگ غرب) در حال گذارند، دو نظام فرهنگی دارند که گاهی در تقابل و حداقل در تخالف عمل می‌نمایند. خانواده تربیت را از تولد تا هفت‌سالگی معمولاً بر عهده دارد و سپس نظام آموزش عمومی و عالی، به صورت رسمی، تربیت فرد را تا آخرین مدارج حضور در جامعه بر عهده می‌گیرد.

یکی از مهم‌ترین دلایل شکاف نسل‌ها همین است. افراد پس از اخذ فرهنگ از نظام رسمی آموزشی، به مشکلاتی با خانواده خود برمی‌خورند، وقتی باورهای متفاوت را میان آنچه رسماً فرا گرفته‌اند با آنچه در خانواده تعلیم داده شده می‌یابند.

غرب البته این مشکل را حل کرده و در ایران نیز خصوصاً در شهرهای بزرگی مانند تهران در حال حل شدن است. با نفی خانواده و گرفتن همان فرصت هفت‌ساله در تربیت!

توسعه مهدکودک‌ها و پیش‌دبستانی‌ها، هر چقدر که پیش رود، خانواده را از نقش خود در تربیت پس می‌زند و مطامع مادی و حرص در آمد بیشتر، معیشت رنگین‌تر و مصرف‌گرایی فزون‌تر سبب می‌شود خانواده عقب‌نشینی نماید و با کمال میل نقش خود را به آموزشگاه‌های رسمی واگذارد. در این شیوه، کودکان از ابتدا همان‌چیزی را می‌آموزند که برای نسل آینده تدارک شده است، توسط نخبگانی که سلول‌های نظام فرهنگی را طراحی می‌کنند.

نقش اجتماعی خانواده

با این نگرش، وقتی به سخن سابق بازگردیم و کارکردهای خانواده را بررسی کنیم، همان دلایلی که به جهت‌شان ازدواج صورت می‌یافت و خانواده شکل می‌گرفت، خانواده‌ای که مرکز آمار تحت عنوان خانوار «تعدادی آدم که در یک خانه زندگی کنند» تعریف می‌کرد و در کتاب‌های ما «مجموعه‌ای از افراد که با هم زندگی می‌کنند که حداقل در

^۲ این مطلب با «نظریه مم‌ها»ی ریچارد داوکینز کافر مشتبّه نشود. اگر چه ما نیز فرهنگ را امری آموزش‌پذیر و گزینش‌گرانه می‌دانیم که به واسطه برتری رقابتی‌اش، گسترش می‌یابد، باورهایی که نسل به نسل منتقل می‌گردند، اما آن را ناشی از تصادف و اتفاق نمی‌انگاریم. برخلاف نگرش «مم» گرایانه این آقایان فرگشتی.

ابتدای تشکیل، از یک پیوند ازدواج میان یک مرد و یک زن آغاز شده باشد» از آن سخن به میان آمده، می‌یابیم که چندان ربطی به سلول نظام فرهنگی بودن آن ندارند و بیشتر منطبق بر نگاه فردمحورند تا جامعه‌محور.

اگر خانواده سلول نظام فرهنگی باشد که قرار است در کنار نظام سیاسی و نظام اقتصادی، جامعه را شکل دهد، جامعه‌ای که هدفی پایدار دارد و بناست به سوی مقصدی در آینده‌ای دور حرکت نماید، دیگر نمی‌تواند تنها برای بقای نسل یک یا چند فرد، یا به هدف سکون و آرامش یک یا چند انسان و یا حتی برای عاقبت به خیری آنان باشد، این‌که به بهشتی دست یابند و به رستگاری فردی برسند. خانواده در این نگرش باید نقشی مهم در حرکت رو به رشد جامعه ایفا نماید.

اگر دلیل تشکیل خانواده را از «فرد» نگیریم و از «جامعه» اخذ کنیم، به مهم‌ترین کارکرد نظام فرهنگی باز می‌گردیم، همان‌چه که سلول‌های این نظام متکفل تحقق آنند؛ انتقال تجربه به نسل بعد.

ضعف خلقت نوزاد

آنان می‌گویند ظرفیت جسمی انسان به دلیل ایستادن بر دو پا، کمتر از آن شده که بتواند جنین را تا رسیدن به وضعیت استقلال و کمال در ظرف رحم نگهدارد. ما می‌گوییم «ماده» بشر اصل نیست و روح و خلقت متافیزیکی آن محور انسان بماهو انسان است. اگر پروردگار این‌طور لازم دید که نوزاد «صفر» به دنیا بیاید، این‌که حتی قادر به تکان دادن دست و پای خویش نبوده و همین خردترین افعال را نیز به تجربه و به مدد والدین فرا بگیرد، حکمتی در خود دارد؛ امتحان.

قرار بر تحقق امتحانی بزرگ بوده است. امتحان محتاج «ندانستن» است. آن‌که برای امتحان وارد این جهان می‌شود، از اُلت یا ذرّ کوچ داده شده و به دنیا سر زده، اگر با دانش و آگاهی‌های پیشین همراه باشد، به «طاعت» هرگز امتحان نمی‌شود که به «عقل‌پرستی» خویش گرفتار می‌ماند. او حتی اگر به ظاهر همسو با اوامر الهی عمل نماید هم، «طاعت»ش آزموده نشده، بلکه همه اعمالش می‌تواند ناشی از محور بودن «شناخت خودش» بوده باشد که این نیز نوعی از خودپرستی است و نه خداپرستی.

بعضی در تفسیر سجده نکردن ابلیس بر آدم نیز همین را گفته‌اند، این‌که او استدلالی عقلی ارائه می‌نماید حاکی از آن است که هزاران سال عبادتش برای خدا واقعاً از روی طاعت نبوده که هزاران سال خودپرست بوده است. او همیشه «تشخیص» خود را می‌پرستیده و از این بابت گرفتار «کبر» بوده، اما این مطلب بر هیچ‌کس جز خداوند آشکار نبوده، حتی چه بسا بر خودش. می‌گویند پروردگار با نماندن انوار مقدسه‌ای که در وجود آدم به ودیعه نهاده بود، از ادراک همه مخلوقات، فرصت امتحان را فراهم نمود. این‌بار هر که سجده کرد «مطیع» پروردگار بود و آن‌که نکرد، معلوم شد که همه سجده‌های سابقش نیز بر «خودش» بوده، نه بر پروردگار! حجت این گروه هم کلام خود وی است که چون پرده‌ها فرو ریخت و نور نهان در وجود آدم را دید، پروردگار را به اغواگری و فریب متهم ساخت.

لازمه امتحان ندانستن پاره‌ای امور است. از این رو، بر خلاف حیوانات که از ابتدا با دانسته‌هایی به نام غریزه پای به جهان می‌گذارند، انسان را بی‌هیچ به دنیا می‌آورند و همه چیز را او از والدین می‌آموزد و این‌جاست که نظام فرهنگی، خود را نشان می‌دهد و تعریف می‌یابد.

خانواده به مثابه آینده‌ساز جامعه

خانواده آینده را می‌سازد. زیرا تجربه گذشته را بازمی‌آزماید و افزون نموده به نسل بعد منتقل می‌سازد. آن‌چه خانواده به کودکان یاد می‌دهد، از نخستین لحظات ورود به دنیا، اگر چه نافی اختیار وی نیست، ولی تأثیر فراوانی در

تصمیمات او خواهد داشت. البته او نیز بنا بر اختیار خود، مسیری را پس از بلوغ برخواهد گزید و بر مبنای جهت‌گیری شخصی، چیزهایی را تجربه کرده، باور نموده و به نسل بعد منتقل خواهد ساخت.

این‌طور اگر بنگریم، هر جامعه جامعه‌ای می‌زاید که در جهت خواسته‌های وی است. این‌جاست که «نظریه کمیابی» رونالد اینگلهارت رخ می‌نماید؛ افعال هر نسل تابع کمبودهایی است که در دوران اجتماعی‌شدن خود، همان دوران کودکی، داشته است. این نظریه اگر چه بسیار خام است و «کمیابی» را با «خواسته» و «میل» هم‌ارز گرفته، ولی با اندکی تصرف، به جایگاه درست خود باز می‌گردد: آنچه کودک بخواهد، در بزرگی برای آن تلاش می‌کند و آنچه کودک می‌خواهد، چیزی است که در سلول‌های نظام فرهنگی به او القاء شده است؛ خواه القاء مستقیم باشد، خواه غیرمستقیم.

تصور بفرمایید کودکی که در مدرسه به وی ظلم می‌شود، معلمی دارد که ناروا در حق او بی‌عدالتی کرده، یحتمل شغل معلمی برای وی معنایی منفی یافته و ضدارزش تلقی می‌گردد. او در بزرگسالی نیز اگر به شغلی مهم دست یابد، برای افزایش حقوق معلمان تلاش نمی‌کند! این القاء به صورت غیرمستقیم در او شکل یافته که با نظریه کمیابی قابل تحلیل است.

تعلیم خانواده، تغییر آینده

اگر تا کنون فردمحور به فرهنگ می‌نگریستیم و نظام آموزشی را موظف به ساختن آینده می‌دانستیم، اکنون که خانواده را سلول جامعه کردیم و آن را واحد شمارشی نظام فرهنگی و ساخت فرهنگ اجتماعی انگاشتیم، نباید برای تغییر آینده به تغییر کتاب‌های درسی بسنده کنیم.

یک روز غرب آمد و برای تمام کشورهای تحت استثمار نظام آموزشی تدوین کرد. کتاب‌ها نگاشت و طوری همه‌چیز را جلوه داد، تا نسلی بسازد که سازگار با فرهنگ غرب باشد. ما هم پس از انقلاب مسیر عکس را رفتیم و تلاش کردیم همه چیز را به نحوی بنویسیم که با سنت‌های مان بسازد. فارغ از این‌که در این بازنویسی موفق بوده‌ایم یا خیر، که فیه تأمل، لکن مطلب این است که در ریشه‌ای‌ترین و عمیق‌ترین لایه‌های فرهنگی، دچار خطا شدیم، این‌که همان مسیر فردمحوری را طی نمودیم که آن‌ها داعیه‌دارش بودند.

سلول نظام فرهنگی را اگر به جای اصلی خود بازگردانیم، برای تغییر آینده و تحول نگرش نسل‌های آتی، کفایت خانواده‌ها را تعلیم نماییم.

طبیعتاً مهم‌ترین عنصر فرهنگی هر خانواده «مادر» است. ما اگر برای مادران جامعه‌مان، یک‌بار پیش از ازدواج، یک‌بار پس از ازدواج و یک‌بار نیز پس از بچه‌آوری آموزش‌های ویژه‌ای تدارک کنیم، تنها یک نسل طول خواهد کشید، تا آنچه صلاح جامعه اسلامی مان است بسازیم و نسلی ایجاد کنیم پایبند به مبانی ارزشی و معتقد به اصول دین. چند دهه بیشتر به طول نخواهد انجامید که جامعه‌مان به فرهنگ اسلامی باز خواهد گشت و خودجوش در مسیر تعالی و پیشرفت گام بر خواهد داشت.

اگر خانواده سلول نظام فرهنگی است و زنان عنصر اصلی تعلیم‌دهنده کودکان، تردیدی نیست که باید بگوییم در جوامع سنتی: «آینده جامعه را زنان ترسیم می‌کنند!»^۳

و من الله التوفیق

^۳ این نگاره نیازمند رفرنس‌هایی است که وجود دارد، ولی فرصت نبود تا جمع‌آوری گردد. در گام‌های بعدی می‌توان ادعاهای ذکر شده در سند فوق را به گویندگان آن‌ها و مقالات و نوشته‌هایشان ارجاع داد، تا اتقان کلام روشن شود.